

بازاندیشی‌هایی در رابطه دین و دولت؛ بررسی مقایسه‌ای اسلام و مسیحیت

محمد جعفری

مقدمه

عشق و پرستش که تنها مختص خداوند یگانه است، به صورت واقعی و خالص تنها از انسان آزاد و مستقل ساخته است. با بیگانه شدن انسان از فطرت آزاد و مستقل خویش، پرستش قدرت و نمادهای مختلف آن جایگزین پرستش خدای یگانه می‌شود و عدل و داد که از ویژگی انسان آزاد و مستقل است به نابرابری و ظلم و ستم تبدیل می‌گردد. وجود این پدیده اجتماعی، از مهم‌ترین نشانه‌های پرستش قدرت و نمادهای مختلف آن در ابعاد و انواع گوناگون آن در جوامع بشری است.

نظر به این که حذف دین، به معنای دینی که منطبق با فطرت آزاد عشق و پرستش خدای یگانه است، از جوامع بشری امری محال و تخیلی است، لاجرم به میزانی که انسانها به فطرت آزاد خویش بازگردند، به همان میزان دین به بیان آزادی نزدیک می‌شود و به همان میزان از قدرت و نمادهای مختلف آن و یا از کارکرد مشروعیت بخشی به آن فاصله می‌گیرد. کسانی که فکر می‌کنند با حذف دین از جوامع، آزادی انسانها محقق می‌گردد، به نظر من نه انسان را شناخته و نه دین را و باید بدانند که حذف کردن دین از جوامع، امر تجربه شده غیرممکن در طول تاریخ است و در هر زمان که کوشش برای حذف دین به عمل آمده است، جز این که ضایعه‌ای بر ضایعات بشر افزوده، نتیجه دیگری ببار نیاورده است. بنابراین هر چه کوشش شود که دین به جایگاه و رسالت اصلی خویش که بیان آزادی و ساختن جامعه‌ای آزاد و مستقل و مطابق بر فطرت انسان است^۱، بازگردانده شود، باز هم کم است. بدون شک در جوامع آزاد و مستقل، هر گونه پرستش قدرت و نمادهای مختلف آن از بین می‌رود و زمینه این که امر از آن خدا بگردد و انسان از بند انواع بندگی‌ها رها شود، فراهم می‌گردد.

پرسش از رابطه دین و دولت و چگونگی آن در تاریخ اندیشه همواره پرسش دشواری بوده است و تا زمانی که این مشکل حل نشود و یا خوانائی لازم را پیدا نکند، بشر به جای دستیابی به آزادی و استقلال، همچنان به دنبال سراب می‌دود. کوشش این تحقیق بر این است که به رسالت دین و دولت و نقش اساسی هر کدام از این دو و چگونگی رابطه هر دو در جوامع انسانی و روشن کردن آن تا جای ممکن بپردازد.

به نظر می‌رسد که مهمترین معضل دولت مردم سالار، در کشورهای اسلامی نظیر ایران، مشخص نبودن رابطه دین، دولت و مردم است. باید از پیش چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی روشن شود که دولت با دین مردم چه رابطه می‌تواند و یا باید داشته باشد و نقش هر دو بنیاد دین و دولت نسبت به یکدیگر چیست؟

پیشفرض اصلی این پژوهش این است که اصلی ترین رسالت سلسله ادیان الهی (توحیدی) واقف کردن و برگرداندن انسان به فطرت آزاد خود است که در نتیجه آن رها شدن بشر از پرستش و از بندگی انسان در برابر انسان به سوی پرستش خدای یگانه است. اما دین های توحیدی در سیر تحول خود توسط متولیان از خود بیگانه، از ماهیت و هدف اصلی خویش خارج گشته و به قدرت و پرستش آن تبدیل شده و یا به صاحبان قدرت مشروعیت بخشیده و بدینسان در قدرت سهیم گردیده اند.

این تغییر و تبدیل همچنان ادامه داشته و تا زمانی که ادیان از دست متولیان قدرت پرست خارج نشود و به فطرت و رسالت خود که توضیح بیان آزادی است تبدیل نشوند، قدرت و نمادهای مختلف آن از جوامع رخت برنخواهند بست و آزادی و استقلال به معنای درست کلمه، امری موهوم و غیر قابل تحقق است.

دین و دولت در غرب قبل از سده ۱۸

مشروعیت بخشیدن دین به قدرت و نمادهای آن و یا خود به قدرت تمام عیار تبدیل گشتن، توسط متولیان قدرت پرست، در مغرب زمین سابقه ای کهن دارد. تنوری های قدرت مطلقه شرقی که خواهان استیلا بر دین و سرنوشت مردمند، شباهت های زیادی با قدرت مطلقه ای دارند که پاپ گرگوار هفتم در مسیحیت در قرن یازدهم میلادی آن را پایه گذاری کرد.

از قرن چهارم قبل از میلاد مسیح تا اواخر قرن اول بعد از میلاد، در روم و آتن نوعی جمهوریت اشرافی با معنا و مفهوم آن زمانی که ارکان آن مجامع ملی، قضات و عمال، و مجلس سناست برقرار بود^۲. در طول حدود پانصد سال جمهوریت، همه امور اعم از دینی و غیر آن در اختیار مردم صاحب رأی که در مجلس سنا شرکت داشتند،^۳ بود.

از اواخر قرن اول بعد از میلاد به بعد حکومت روم از جمهوری به امپراطوری تبدیل گردید و مسیحیت که نسبت به بت پرستی و سایر ادیان دینامیک بیشتری در دفاع از مظلوم و مهربانی به آنها، همراه با معنویت، برخوردار بود، به مرور در روم به رشد و نمو پرداخت و روز به روز دامنه آن گسترش می یافت.

سرانجام قسطنطین، امپراطور روم، که خود بت پرست بود، به مسیحیت گروید و در سال ۳۱۳ میلادی طی فرمان میلان آزادی همه مذاهب را اعلان کرد و مسیحیان و سایر ادیان را در عمل کردن به مراسم مذهبی که ترجیح می دهند آزاد گذاشت و گفت: اقتضا دارد، که رعایای ما در پرستش خدائی که انتخاب کرده اند، آزاد باشند و مذاهب از احترامی که در خور آن است محروم نشوند.^۴ اما او طولی نکشید روش خود را تغییر داد و علناً از مسیحیان بر ضد بت پرستی طرفداری کرد^۵ و در حقیقت با وسایل و امکاناتی که در اختیار داشت مردم را به مسیحیت فراخواند.

به مرور که متولیان مسیحیت قدرت بیشتری پیدا می کردند، در ساختار قدرت نیز سهم بیشتری به دست آوردند. در قرن چهارم (۳۴۴) مجمعی از اساقفه تشکیل شد و "مقام پاپی طراحی شد. سپس امپراطور در سال ۴۴۵ میلادی این مقام را رسمیت داد.^۶

بالاخره در اواخر قرن چهارم، امپراطور تئودز، مذاهب بت پرستی را به کلی ممنوع کرد^۷ و از این زمان به بعد است که جامعه مسیحیت که رشد و نمو کافی کرده بود، کم کم تشکیلات خود را بر طبق دوائر امپراطوری مرتب کرد^۸ و با وجودی که اساقفه و پاپ برگزیده امپراطور بودند، در درون امپراطوری، تشکیلات قدرتمند دیگری پا به عرصه وجود گذاشت و سپس این دو قدرت برای حفظ اقتدار قدرت خویش لازم و ملزوم یکدیگر شدند.

با وجود این که اقتدار پاپ ها به ویژه در زمان لئون کبیر روبه افزایش نهاد، اما هنوز انتخاب اسقف ها و غیر مستقیم انتخاب خود پاپ به عهده امپراطور و عمال او بود. قدرت مذهبی یعنی پاپ و تشکیلات کلیسا که بر پایه تشکیلات امپراطوری پی ریزی شده بود و قدرت سیاسی یعنی امپراطور، پاپی هم پیش می آمدند و در این مسابقه قدرت هر کدام کوشش می کرد سهم بیشتری از سلطنت را به خود اختصاص دهد.

هر چه بر قدرت کلیسا افزوده می گشت و در قدرت بیشتر سهم می شد، مسیحیت از رسالت اصلی خویش که گسترش معنویت و دفاع از مظلومین در برابر ظالمین بود، غفلت کرده و خود به یکی از طرفهای قدرت کوبنده تبدیل می گردید.

در جدال و برخورد بین امپراطور و پاپ تا سال ۵۰۰ میلادی با وجودیکه امپراطور همه کاره بود، قوه قانونگذاری در اختیار مجمع اسقفها که غیر مستقیم در اختیار پاپ بود قرار داشت و هنوز مجلس سنا در امر کشور داری اثرگذار بود. امپراطور ژوستینین که می خواست من جمیع الجهات امپراطور روم باشد، بکار قانونگذاری همت گماشت و با در اختیار گرفتن قوه

قانونگذاری که با مساعدت متولیان مذهب و مشروعیت بخشی آنها امکان پذیر گردید، حکومت مطلقه خود را پی افکند و از سوی کلیسا به وی تلقین شد که قدرت وی از جانب خداست. به این لحاظ از آن پس در برابر اوامر او هیچ گونه مقاومتی مجاز نبود و وی به اراده مطلق خدا حکومت می کرد. خود او در مجموعه قوانینش چنین آورده بود: "بزرگتر و مقدستر از ذات همایون امپراطوری چیست؟ در صورتی که علمای حقوق به نحو روشن و صریح مقرر داشته اند که اراده امپراطور در حکم قانون می باشد. کیست که حد خود را نشناخته امر مقام سلطنت را اطاعت نکند؟"^۹

با وجودی که حکومت مطلقه امپراطور تثبیت گشته بود ولی تاج امپراطور و شاهان با گذاشتن پاپ بر سر آنها مشروعیت و رسمیت می یافت. بنابراین بهانه و یا وسیله ای لازم بود، به دست آید تا اقتدار از امپراطور به دستگاه پاپ منتقل شود و یا به نوعی بین آن دو مقام تقسیم گردد. سرانجام بهانه و وسایل لازم در اختیار پاپ قرار گرفت:

خاندان شارل به کمک پاپ رسماً پادشاهی یافت^{۱۰} پپن از خاندان شارل در سال ۷۵۱ سفیری به روم فرستاد و از پاپ زکریا چنین استفتا کرد: "از میان دو تن، آن که به راحتی و فراغت در خانه خود نشسته سزاوار مقام سلطنت است یا آن که فشار نگاهبانی کشور کلاً بر عهده اوست". پاپ جواب داد: "آنکه عنان اختیارات به دست دارد بیشتر از کسی که بیکاره است سزاوار پادشاهی است" و بر این اساس مجلسی برپا شد و پپن که سرداری بود، خود رسماً پادشاه گردید و بدین ترتیب خاندان شارل وجهه مذهبی یافتند و برگزیده خداوند به شمار آمدند زیرا به مشیت الهی که همان فرما پاپ زکریا باشد سلطنت یافته بودند. سن بنیفاس به نمایندگی پاپ یکی از مراسم یهود را احیاء کرد و همچنانکه شموئیل به نام خداوند روغن مقدس را بر پیشانی شاعول ریخته بود، پپن را تبرک کرد^{۱۲}. تبرک پپن توسط نمایندگی پاپ در واقع مبدئی بر ظهور "سلطنت به عنوان ودیعه الهی"^{۱۳} گردید. و پاپ این "ودیعه الهی" را در اختیار دارد که به هر خاندانی که صلاح بداند، از طرف خداوند اهداء می کند.

پپن برای اداء دینی که بر ذمه داشت، دوبار علیه ایالت لمبار لشکر کشید. و چون پیروز شد بدون توجه به امپراطور قسطنطنیه ایالت راون را به موجب هبه نامه شرعی ای که متن آن را در رم، در مرقد پطروس نهادند، به پاپ بخشید. همین هبه منشاء تکوین مملکت پاپ شد که تا سال ۱۸۷۰ باقی ماند^{۱۴}.

پاپ گرگوار هفتم در اوایل قرن یازدهم، از همه بهانه ها و وسایلی که تا آن زمان فراهم گردیده بود، برای استقرار ولایت مطلقه دینی سود جست و در تذکره ای عقاید خود را نوشت و منتشر ساخت. همچون: "حوزه روحانیت روم را خداوند خود تأسیس کرده این حوزه هیچگاه از صراط مستقیم خارج نشده و نخواهد شد. او نصرانیت را به وجود آورد و اختیاردار آن می باشد؛

بنابراین پیشوای این حوزه صاحب اختیار مطلق است. کسی نمی تواند او را محاکمه کند. مطالب مهمه نمازخانه ها باید به عرض او برسد، او می تواند اساقفه را معزول یا مشغول بدارد.^{۱۵} وی در فرمان دیگری در سال ۱۰۷۵، انتخاب اساقفه، کشیشان و ائمه جماعت را نیز مانند پاپ، بدون دخالت عرف در اختیار خود گرفت. این فرمان چنین مقرر می داشت: ”از این به بعد هر کس از دست یکی از ارباب عرف منصب اسقفی یا کشیشی بگیرد نباید در صف اساقفه و کشیشان راه یابد و اطاعتی که بالنسبه به اساقفه و کشیشان فرض است نباید درباره او مراعات شود. این حکم درباره مناصب پائینتر هم مجراست. هر گاه امپراطور یا والی یا مرزبان یا حاکم یا مقام غیر روحانی دیگر کسی را به رتبه اسقفی یا غیر آن بگمارد محکوم به تکفیر خواهد بود.“

۱۶

با این فرمان پاپ همه قدرت را در ید اقتدار خود گرفت زیرا هر اسقف در قلمرو خود علاوه بر امور روحانی، امارت هم داشت و از آنجا که فرمان پاپ، سلاطین را در قلمرو دخالت در امور انتخاب روحانی ممنوع کرده بود، در حقیقت نواحی اسقف نشین که قسمت مهمی از مملکت را در برمی گرفت از دست سلاطین بیرون رفت. گرچه این امر کشمکش های بسیاری را سبب گردید و خود بمنزله تجزیه مملکت بود و ضایعاتی ببار آورد اما این جدال و درگیری به مرور بر قدرت کلیسا افزود و منجر به توسعه تمام عیار قدرت کلیسا گشت.

در قرن ۱۲ و ۱۳ قدرت روحانیت، حد و نهایت نداشت و همه شئون مردم را در برمی گرفت و امپراطوران و پادشاهان در حقیقت به عمله و کارگزاران پاپ تبدیل شدند. در نتیجه این اقتدار و ایجاد ولایت مطلقه دینی، پاپ با قدرت خودکامه بر تخت سلطنت تکیه زد و دو حربه تکفیر و تحریم را به دست گرفت تا همه کس را به اطاعت و تعظیم وادارد. ولی چون مرتدین و زنادقه زیر بار روحانیت نمی رفتند، پاپ اینوسان سوم در سال ۱۲۰۸ برضد مرتدین آلبی اعلان جنگ صلیب داد^{۱۷} و گرگوار نهم در سال ۱۲۳۱ بانی دیوان تفتیش عقاید گردید^{۱۸}.

این وضعیت با شدت و ضعف و با وجود دادگاههای تفتیش عقاید تا قرن هیجدهم ادامه داشت و تقابل مقامات عرف و روحانیت تا اوایل قرن سیزدهم ادامه داشت پاپ بیفاس هشتم را بر آن داشت که با تشکیل مجمع اساقفه در روم حکومت مطلقه دینی ایجاد شده را به صورت قطعی در آورد و آن را خیلی رسا و محکم اعلام کند: ”قوه معنوی و نیروی ظاهری، هر دو اختیار روحانیت است منتهی روحانیت قوه معنوی را خود در دست می گیرد لکن نیروی ظاهری را دیگران بنا به مصلحت روحانیت بکار می زنند. قوه معنوی در کف امنای دین است و نیروی ظاهری تا مدتی که امنای دین مقتضی بدانند در مشیت سلاطین و جنگیان. علیهذا از این دو قوه یکی باید فرمانبردار دیگری باشد باین معنی که نیروی ظاهری باید در برابر قوه روحانی سر تسلیم فرود آورد. حکم عقل بر این است که وضع و نیروی ظاهری و محاکمه آن در حال ضرورت حق قوه روحانی است. پس اظهار و اعلام و عزم و حکم ما بر این است که شرط

لابنفاك نجات هر فردي اين خواهد بود كه در برابر پاپ روم خاضع و خاشع باشد^{۱۹} کوتاه آن كه در اين دوران پروژه تكفير و تحريم كليسا چنان كارگرافتاده بود كه خود پادشاهان را هم به تسليم محض كشانده بود.

ژان سان تر، پادشاه انگلستان ، چون از رأي پاپ انيوسان سرپيچي كرد، پاپ به نفي ان سان تر از اروپا و تكفير و خلع او از سلطنت حكم داد و تاج و تخت انگلستان را به فيليپ آگوست بخشيد^{۲۰} ژان كه اوضاع را خطرناك ديد، دستخط و برنامه اي صادر كرد و در سال ۱۲۱۳ به خواري و زبوني سرفرود آورد و سوگند ياد كرد كه حق همه را مسترد مي كنيم و سلطنت انگلستان و ايرلند را از پاپ مي دانيم و خود را دولتخواه او مي شماريم و از اين به بعد سلطنت را فقط از جانب پاپ و مقام روحانيت و به سمت نايب السلطنه در دست خواهيم داشت و اگر ما يا يكي از اعقاب ما از مدلول اين دستخط مخالفت كنيم از حق سلطنت بر اين مملكت محروم خواهيم بود.^{۲۱}

در تاريخ اسلام

در اسلام اولين بار معاويه ولايت مطلقه تشكيل داد. وي در قرن اول هجري كسي است كه امر اداره زندگي شورايي مردم را تبديل به سلطنت شاهنشاهي مطلقه كرد و دين و دولت را يكجا در اقتدار خود قرار داد و دين را به عنوان وسيله اي براي مشروعيت بخشيدن به سلطنت و بيان قدرت خود ساخته در اختيار گرفت.

شاهان و حكام براي مشروعيت پيدا كردن حكومت خود از بخشي از متوليان ديني استمالت کرده و يا امر قضا و امور حسيبيه و اوقاف را به آنان واگذار کرده و آنها نيز متقابلاً ، حكومت طرف مقابل را مشروعيت داده و يا مأذون از خود مي کرده اند.

حتي شاه عباس صفوي كه خود را "مرشد كامل" مي دانست در باب توصيه مقدس اردبيلي كه براي بخشش گناهكاري، به وي مي نويسد : "باني ملك عاريت بدانند، كه اگر اين مرد در اول ظالم بود، اكنون مظلوم مي نمايد چنانچه از تقصير او بگذري شايد حق سبحانه و تعالي از پاره تقصيرات تو بگذرد. كتبه بنده شاه ولايت، احمد اردبيلي." شاه عباس در جواب نوشت : "به عرض مي رساند عباس، خدمتي كه فرموده بوديد، بجان منت داشته به تقديم رسانيد كه اين محب را از د عاي خير فراموش نكنيد كتبه كلب آستان علي عباس"^{۲۴}.

در دوران مشروطه نيز تقابل بين مقامات عرف و شرع مبني بر اين كه حق ولايت با كدام طرف است به نحو روشن تري شروع شد و از آن دوران تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، كه در نهايت به استقرار ولايت مطلقه فقيه انجاميد ، تقابل و مشكل بين دو طرف مدعي قدرت آشكار و پنهان ، كم و زياد مطرح بوده است. چه در دنياي مسيحييت و چه در دنياي اسلام، متوليان دين كه خود از ارزشهاي

والا و جهان شمول دین بیگانه شده بودند خود را نماینده و مجری اهداف و ارزشهای دین به شمار می آورده اند، و این هدف را هم از طریق تصاحب قدرت و وظیفه ای اساسی می شمردند و با دست آویز قرار دادن پاره ای موضوعات ارزشی دین همچون امر به معروف و نهی از منکر، فلسفه قدرت عوامفریبانه ای ساختند و لاجرم رسالت و امامت را از معنای واقعی و حقیقی خود تهی کرده و با پذیرش پوسته آن، بدان معنای تصاحب قدرت و حکومت بخشیده و ملک و پادشاهی را برای تحقق ارزشهای آن ضرور شمرده اند. با تلفیق قدرت و هدف صوری نبوت و رسالت نه تنها خود به تغییر هدف و ماهیت رسالت و امامت پرداختند بلکه شکل تهی شده ای از مفهوم و هدف اصلی رسالت و امامت را به مقلدین و توده ناآگاه اما خواهان برقراری حکومت عدل و داد چه در اسلام و چه در مسیحیت تزریق کردند و بدینوسیله ولایت مطلقه شاهنشاهی را جایگزین حکومت عدل و داد و آزادی گردانیدند.

با مقایسه فرمانهای آقای خمینی در باب ولایت مطلقه فقیه و فرمانهای پاپ گریگوار هفتم، بنیاس و النیوسان در باب ایجاد ولایت مطلقه کلیسا، آشکار می گردد که آنچه آقای خمینی در پی افکندن ولایت مطلقه فقیه، پایه ریزی کرد، به نوعی عکس برگردان ولایت مطلقه پاپ است. البته این بدان معنی نیست که آقای خمینی آن را از کلیسا اخذ کرده است، اما بدان معنی هست که وقتی هدف از دین، دست یابی به قدرت باشد و امکانات نیز فراهم گردد، کار به همان نتیجه خواهد انجامید.

حسب تحقیقات عالمانه آقای محسن کدیور و بسیاری دیگر ولایت مطلقه فقیه نه پایه قرآنی و نه پایه شرعی و نه پایه عرفی و نه پایه فقهی دارد و حتی شیخ اعظم شیعه، شیخ مرتضی انصاری می گوید: ”اثبات فرضیه ولایت فقیه به معنای رهبری سیاسی و کشورداری مانند مشیت به سندان کوبیدن است، یا مانند دست به تیغ خاریدن است“^{۲۲}.

بدون استثناء به جز ملا احمد نراقی، معروف به فاضل کاشانی که فرضیه ولایت فقیه را به معنای رهبری سیاسی و کشورداری گرفته و در کتاب عوائد الایام خود به شرح و بسط آن پرداخته و آقای خمینی همان ها را بدون کم و زیاد کردن از ایشان اقتباس کرده و آن را برای فهم عموم به زبان ساده تری بیان کرده است، تمام علمای طراز اول شیعه تا قبل از آقای خمینی آن را مردود می شناخته و همچنان آن را مردود می شمارند. هرچند به لحاظ تاریخی در ایران قبل و بعد از اسلام تقابل حکام و سلاطین با متولیان دین کم و زیاد وجود داشته و هر طرف کوشش می کرده است که بخشی از قدرت را به خود اختصاص دهد و یا قدرت طرف مقابل را تعدیل سازد.

در بستر ایران معاصر

مشکل دین و دولت از مشروطه بدین سو شدت بیشتری یافته است و به نظر من می رسد هنوز راهی دراز در پیش ایرانیان است. حل این مشکل در گرو داشتن برنامه روشنی مبتنی بر شناختی جامع و عصری از دین و رسالت آن ار یک سو، و حکومت و رسالت آن توأم با کار پی گیر روشنگرانه در عرصه عمومی است. در مشروطه، بعد از پیروزی، روحانی ها مدعی شدند که کار اصلی و پیشبرد مشروطه با روحانیون بوده ولی بعد از پیروزی آنها را از صحنه خارج ساختند و در انقلاب اسلامی به عکس وقتی انقلاب پیروز شد، روحانیون امور را از مجرای صحیح خود خارج ساختند و با استفاده از حربۀ دین، اهداف اصلی انقلاب را به انحراف کشاندند و دیکتاتوری مطلق دینی بر مردم تحمیل کردند. وجود چنین وضعیتی آنهم در طول یک سده از جمله به دلیل روشن نبودن رابطه دین و دولت و مردم می تواند باشد.

منشاء نیرو در جامعه

حقیقت آن است که جوامع در طول تاریخ با دو منشاء و با سرچشمه نیرو مواجه بوده و هستند:

۱- منشاء دینی و یا سرچشمه دین

۲- منشاء مردمی و یا سرچشمه مردم

این دو منبع یا منشاء و یا سرچشمۀ نیرو در جامعه پایبای هم پیش می روند و جامعه را به رشد و آزادی و استقلال هدایت می کنند. اگر چه این دو منشاء با هم روابطی دارند. اما هر کدام از آن دو مستقل و جدای از هم هستند و هر کدام در جامعه جایگاه و رسالت ویژه خود را دارند. قلمروها و وظایف هر کدام اگر واضح ترسیم نشده باشد، این دو، در امور یکدیگر تداخل کرده و یا گاه با هم در می آمیزند. نتیجه این می شود که هر دو به صورت تمرکز قوا و به مثابه قدرت در می آیند و با هم متحداً بیان قدرت می شوند. در صورتی که هر کدام به راه و رسالت واقعی خویش پیش بروند، می توانند در تصحیح یکدیگر در صورت انحراف بکوشند و یا در تندرستی ها یکدیگر را متعادل سازند و جامعه را در خط متعادل و پرهیز از هر افراط و تفریطی به پیش برانند.

منشاء دینی و یا سرچشمۀ دین

بر خداوند که خالق کون و مکان و انسان مختار، واجب است که راه فلاح و رستگاری و ستمکاری و گمراهی را هم به بشر عرضه بدارد که اگر راه از چاه مشخص نباشد و انسان با الزام و اجبار اعمالی را انجام دهد عقاب و ثواب، بهشت و جهنم، سپاس و ناسپاسی، قیامت و حسابرسی و ... تمام اینها معنی و مفهوم خود را از دست می دهد چرا که وقتی اعمالی از روی جبر و الزام انجام بگیرد، آن اعمال فاقد قضاوت خوب و بد است به همین علت بر اعمال

غیر عمد، عقاب مترتب نیست. خداوند از طریق ارسال پیامبران راه رستگاری و گمراهی را به بشر عرضه کرده است.

تمام متکلمین اسلامی از طریق قاعده لطف، نبوت و امامت را اثبات می‌کنند و در بحث‌های کلامی خود آن را بکار می‌برند. لطف آن چیزی است که مکلفین به تکالیف الهی را به طاعت نزدیک می‌کند و از گناهان دور می‌سازد و در این نزدیک‌سازی به طاعت خداوند و دور نگه‌داری از معصیت به هیچ‌وجه نه‌تمکین در کار است و نه الزام و اجبار.

اجبار و الزام در کار لطف منتفی است برای این‌که به عنوان مثال اگر فرضاً کسی به اطاعت امر الهی مجبور و ملزم گردید یا اگر کسی قدرت زنا کردن، دزدی کردن، جنایت کردن یا هر گناه دیگری را نداشت، بدیهی است که نه آن امر الهی و نه آن حرمت و نهی از گناه غیر ممکن و نامقدور برای وی لطف نخواهد بود.

متکلمین و شارحان قاعده لطف می‌گویند: بدین علت بعثت پیامبران برخداوند واجب است چون در بردارنده لطف است و اجبار و الزامی نیز در اوامر و نواهی آنها نیست و برخداوند واجب است که پیامبرانی فرو فرستد تا اوامر و نواهی الهی را به مردم ابلاغ کنند و لاغیر .

آنچه قاعده لطف به انسانها می‌آموزد و قرآن کریم در آیات متعددی به آن گواهی می‌دهد، این است که پیامبران و امامان معلمان عدل و داد عقلانی می‌باشند تا مردم را با آموزش عالی خود به رشد و تکامل عقلانی برسانند و مردم نیز در پرتو شعاع این رشد عقلانی، بتوانند مسئولیتهای خود را به خوبی درک نموده و به وظایف خود قیام و اقدام نمایند^{۲۵}.

اما این‌که پیامبران و امامان علاوه بر مقام تعلیم، وظیفه اجرایی عدالت و کشور داری را نیز بر عهده داشته باشند و این وظیفه جزئی از مقام نبوت و یا امامت محسوب گردد. نه از قاعده لطف استفاده می‌شود و نه از وظایف نبوت است و نه پیامبر و امام ملزم به آن بوده است.

قرآن کریم در آیات بینات متعددی رابطه بسیار ظریف وحی و نبوت و امامت را چنان اعلام و تکرار نموده که جای هیچ شبهه و تردیدی در میان نیاید که وظیفه اصلی و رسالت پیامبر جز ابلاغ پیام و انذار و پند دادن و راهنمایی نیست^{۲۶}. آیات چنان روشن است که بحث ناسخ و منسوخ هم در آنها منتفی است.

بسیار جای تأسف است که ما قرآن را که اصل است و شك و شبهه‌ای در آن نیست رها می‌کنیم و به استناد دو حدیث که اگر هم صحیح باشد و جای هیچگونه شك و شبهه‌ای در آن دو نباشد، دلیل بر امر حکومت نیست و به معنای قضاوت موردی و داوری است استناد می‌جوئیم. و مسلم است که مرحوم ملا احمد نراقی اجتهادی نادرست در آن دو مورد به عمل آورده است.

تأسف بارتر این‌که قدرت طلبان از ناآگاهان به قرآن و نبوت و امامت سوء استفاده کرده و با خلط مبحث امامت و نبوت به دلیل این‌که پیامبر به امور کشور داری پرداخته و یا حضرت علی(ع) خلیفه چهارم مسلمین را پذیرفته آن را دلیل بر این‌که کشور داری و رهبری سیاسی

جزئی از وظایف نبوت و امامت است قلمداد کرده و به استقرار ولایت مطلقه فقیه پرداخته اند . سرتاسر قرآن و رسالت و عمل پیامبر و امام در مخالفت آشکار و عیان چنین برداشتی است. همانطور که در بررسی تاریخی نظریه دولت دینی دیدیم جای شك نیست که در طول تاریخ چه در مسیحیت و چه در اسلام متولیان دینی که مشروعیت به امپراطوران و شاهان خودکامه بخشیده و یا خود ولایت مطلقه ای را بنیاد نهاده اند دین را از رسالت و نقش اساسی خود تهی کرده و آن را به خدمت قدرت و مشروعیت بخشیدن به ولایت مطلقه خود تحت نام همان دین گرفته اند.

پیامبر کسی است که از یکطرف به دریافت علم خدائی (ربوبی) و خواست خدا در آوردن دین نائل آمده و هم با نفي و یا فانی شدن خود در علم خداوند ، امور و مصالح بندگان را از درگاه حق تعالی آموخته است و وظیفه داشته که با مأموریت وحی آن را به مردم ابلاغ کند. و بنابراین و بدین جهت او هم امام است یعنی اینکه در دانستن علوم الهی بر همه مردمان پیشی دارد و هم رسول است یعنی آنچه را که می داند به مردم اطلاع می دهد و آنها را از آن آگاه می سازد. اما امام کسی است که دانسته های تشریحی اوامر و نواهی الهی را مستقیم از طرف خداوند دریافت نمی کند بلکه آنچه را که پیامبر با علم حضوری و یا وحی آموخته است او نیز از طریق اتحاد با نفس پیامبر آموخته است بدین علت پیامبر فرمودند : *أَنَّ مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا* . بنابراین آنچه را که پیامبر از طریق وحی مأموریت داشته که به مردم بازگو کند، امام با مأموریت از سوی پیامبر آن ها را برای مردم بازگو می کند . بنابراین امامت جزئی از مفهوم و ماهیت پیامبری است و مانند پیامبر يك مقام والای معنوی و الهی است و این مقام امامت که از طرف خداوند به مردم روی زمین آشکار شده است ، به هیچ وجه وابسته به بیعت و یا انتخاب مردم نیست همچنانکه پیامبری وابسته به بیعت و انتخاب مردم نیست پس می شود گفت که هر نبی و رسول امام هم هست، اما هر امامی رسول و نبی نیست .

در هر صورت مقام امامت همچون رسالت و نبوت يك مقام و مسند الهی محض است و وابسته به انتخاب و بیعت مردم نیست.

هم پیامبر پیش از بیعت مردم برای زمامداری ، پیامبر خدا بوده اند و هم علی بن ابیطالب قبل از انتخاب به عنوان رهبر سیاسی و خلیفه چهارم ، مقام والای امامت را دارا بوده است و راهنمای دین از سوی خدا به شمار می رفتند.

هیچکدام از امامان شیعه از جانب مردم انتخاب نشده اند و جز حضرت علی و امام حسن که در برهه ای خاص از زمان با بیعت مردم زمان خود به زمامداری و رهبری سیاسی و کشورداری را به عهده گرفته اند، هیچکدام از آنها حکومت نداشته و مهمتر از همه این که ادعای داشتن حکومت نیز نکرده اند و حتی يك مورد نمی توان سراغ داد که امامی مدعی شده باشد به دلیل امامت رهبری سیاسی و کشورداری از آن ما می باشد. حتی امام حسین(ع) که به دست یزید و ابن زیاد کشته شد، چنین ادعایی نکرده که من باید حاکم بر شما باشم بلکه احتجاج می کرد و دلیل

و برهان می آورد که به خواست شما مردم و نامه هایی که به من نوشته اید ، آمده ام ، حال هم اگر پشیمان شده اید اجازه بدهید از راهی که آمده ام برگردم ، هیچگاه نگفت که آمده ام تا حکومت را که از آن خود می دانم ، به دست آورم. اما گفت : اگر در سخنان دیگر تردید دارید، آیا در این تردید دارید که من پسر دختر پیامبرتانم؟ به خدا از مغرب تا مشرق از قوم شما یا قوم دیگر به جز من پسر دختر پیامبری وجود ندارد، تنها منم که پسر پیامبر شما هستم به من بگوئید آیا به عوض کسی که کشته ام یا مالی که تلف کرده ام یا قصاص زخمی که زده ام ، از پی جنگ با منید؟^{۲۷} و امام رضا هم که از روی التزام و اجبار و به شرط هیچ دخل و تصرفی نکردن و هیچ امری را تغییر ندادن و امری را جاری نکردن و تنها از دور نظاره گر باشد ولایت عهدی را باشد پذیرفت.^{۲۸} نگفته اند که زعامت و رهبری سیاسی مردم از طرف خداوند به ما واگذار شده است. وقتی هیچکدام از امامان خود، مدعی نبوده اند که از طرف خداوند ، رهبری سیاسی و اداره امور مردم به آنها واگذار شده است. امام چگونه چیزی را که خود نداشته و مدعی داشتن آن هم نبوده اند به موجب دو حدیث – که در مخالفت صریح با آیات متعددی از قرآن است - که آن هم هیچ دلالتی هم بر حکومت و کشور داری نمی کند ، به ولی فقیه سپرده است؟

وقتی که نه تنها هیچ یک از امامان بلکه پیامبر عظیم الشان نیز مدعی نبوده اند که حکومت و زمامداری سیاسی جزء مأموریت ماست ، پس چرا پیامبر تشکیل حکومت داده و یا حضرت علی خلیفه مسلمین شده است؟ آیا این تشکیل حکومت جزئی از نبوت و امامت نبوده است؟ بر اساس قرآن و روش پیامبر و امامان پاسخ این سؤال منفی است.

اگر ما می بینیم که پیامبر اسلام در ابتدای تاریخ ظهور این آئین ، در نقطه مرکزی وحی به تشکیل حکومت همت ورزید تنها به این علت بود که محل نزول وحی و پایگاه شروع این پیام الهی لازم بود که از هر گونه پلیدیهای شرک و جاهلیت پاکسازی و منزله گردد. و اصلاً منظور آن حضرت این نبوده است که مرز و بوم جغرافیائی سیاسی خاصی به عنوان حکومت برای کشورهای اسلامی تعیین کرده باشد و برای همزیستی مسالمت آمیز آن کوشیده باشد. به همین علت وقتی آن حضرت نامه به پادشاهان و حکام مناطق مختلف می نوشت ، نمی نوشت چون من پیامبر خدا هستم ، حکومت را به من واگذار کنید، بلکه می نوشت که به خدا و پیامبر و معاد ایمان بیاورید و از شرک و بت پرستی دوری گزینید و کسانی که پیام الهی وی را می پذیرفتند در اداره امور زندگیشان و حکومت و سیاست کشورشان دخالت نمی کرد و مدعی هم نبود ، تنها مدعی رسالت و ابلاغ بود و لا غیر.

برای مردم آن زمان تفاوت نبوت با حکومت و پادشاهی کاملاً روشن بود و بدین علت به هنگام فتح مکه وقتی ابوسفیان به ابن عباس گفت:

”کار برادر زاده تو عظیم بالا گرفت، و ملك وي عظيم ملكي شد“ ابن عباس پاسخ داد: “این نبوت است نه ملك و پادشاهی“^{۲۹}

پیامبر کوشش می کرد که يك تجسم عینی و يك الگوي اخلاقي برای جوامع انسانی ارائه بدهد و به همین علت وقتی مردم با وي زیر شجره بیعت کردند، به عنوان رهبر سياسي نیز عمل کرد. اما ارائه يك الگوي اخلاقي برای جوامع انسانی، کاملاً متفاوت از تشکیل حکومت و آئین کشورداری و پاسداری از منافع و مصالح اقتصادی و اجتماعی شهروندان است.

همین مقام رهبري اجتماعی و سياسي و اخلاقي را که پیامبر به خاطر تحکیم نخستین پایگاه پیام آسمانی خود قبول کردند، اول از طریق انتخاب و بیعت مردم به وقوع پیوست و سپس این بیعت مردمی از سوی خداوند توشیح و مورد رضایت قرار گرفت.^{۳۰}

حتی این مقام زمامداری و رهبري سياسي پیامبر، در جایی که مربوط به اجرائیات و دستورات عملی و انتظامی روزمره مردم بوده است، از طریق انتخاب و بیعت مردم انجام پذیرفته و در ردیف و زمره وحی الهی به حساب نیامده است و آیه: *وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ*^{۳۱} مبین همین مطلب است که آنچه مربوط به اداره زندگی و همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان و اقتصاد آنها و سایر امور در خانه بزرگ کشور است، باید به خودشان واگذار شود. اگر امور و حوادث مردمی، با اوامر و نواهی شریعت برخورد پیدا کند، مسئولیت آن با خود مردم است و در شأن و مقام پیامبر نیست که اوامر و نواهی الهی را با زور و اجبار به دست مردم اجرا نماید.

اینکه دیده می شود تنها در فرصتهای خاصی و زمانی که مردم سرزمینی به حد رشد و بلوغ سياسي و اجتماعی رسیده اند و تشخیص داده اند که پیامبر و امام علاوه بر رهبري دینی، رهبري سياسي و آئین کشورداری نیز بهتر و شایسته تر از دیگران از عهده آن بر می آیند و آنانند که خود شاهین مجسم عدالت هستند و مردم را به سوی عدل و داد می خوانند، عقل اینگونه جوامع پیشرفته ای به انتخاب اصلح و احسن رهنمون می سازد و به همین علت در این برهه مشاهده می شود که پیامبر و یا امام را برای رهبري سياسي خود نیز انتخاب می کنند.

این نوع حکومت، يك الگو، سرمشق و یا سرخطی برای تکامل و حرکت به سوی يك عدالت گسترده جهانی است و پایدار قلمداد شده و می شود و این نوع حکومت پیامبر و یا خلافت حضرت علی(ع) به منظور شاهین عدالت و داوری است که باید همیشه آن را در يك کفه ترازو و قرارداد و کفه دیگر آن را حکومت های دیگر و با این عیار است که می توان هر حکومتی را به پیشگاه خود و ترازوی عدالت عرضه کرد تا انسان بفهمد کدام يك از آنها در این سنجش بر دیگری برتری دارد و عقل و خرد آزاد کدام يك از آنها را اصلح تشخیص می دهد.

منشاء مردمی و یا سرچشمه مردم

مردم هستند که برای اداره زندگی خودشان و یا تمشیت امور خود کسانی را به عنوان وکیل و یا جانشین خود برای اداره امور انتخاب می کنند بنابراین حکومت يك واقعیت سياسي و اجتماعی

است که واقعیتی جز انتخاب مردم دربر ندارد و با انتخاب مردم است که کسی حکومت می کند و یا فرمان می راند .

نیرو و سرچشمه مردمی است که اداره زندگی و تدبیر امور سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی را باید به دست توانای خودش انجام پذیرد . و سرنوشت خود و محدوده جغرافیایی - سیاسی خود را در دست داشته باشد نظام و حکومتی را که به دست خود ایجاد می کند و مسئولیتی را که از جانب مردم برای امور سیاسی و اداره کشور به دیگری واگذار می کند ، طبعاً خارج از آداب و سنن مردم و مهم تر از همه فرهنگ و دین مردم آن مرز و بوم نیست .

مردم يك مرز و بوم با داشتن فرهنگی مشخص و دینی معین ، خود حافظ دین و فرهنگ خویش هستند و قطعاً حکومتی که اداره مردم آن مرز و بوم را از طرف آن مردم به عهده می گیرد نمی تواند خارج از آن فرهنگ و دین و ارزشهای جهان شمول آن عمل کند و بدان ها توجه نداشته باشد .

امر حکومت و رهبری سیاسی واقعیتی جز انتخاب مردم دربر ندارد و حضرت علی (ع) به هنگام بیعت مردم با خودش در مسجد مدینه ، صریح و آشکار فرمود :

« اي مردم ، این امر (حکومت) امر شماست . هیچ کس به جز شما کسی که شما او را امیر خود گردانید ، حق امارت بر شما ندارد ، ما دیروز هنگامی از هم جدا شدیم که من قول ولایت را ناخوشایند داشتم ، ولی شما این را نپذیرفتید ، آگاه باشید که من کسی جز کلیددار شما نیستم ، و نمی توانم يك درهم را به ناروا از بیت المال بگیرم^{۳۲} » و باز در جای دیگر می فرمایند : « اگر بسویم نمی شتافتید و خلافت را یا التماس و خواهش برگردنم نمی گذاشتید ، و نیز خدا از دانشمندان نخواستہ بود که جلو ستمکاران سود جو را بگیرند ، هر آینه بی درنگ زمام امور را رها می ساختم و پایانش را با جام آغازش یکجا در آب می انداختم^{۳۳} »

وقتی از نظر امام اول شیعیان منشاء حکومت چیزی جز انتخاب مردم نیست و امر حکومت امر مردم است و حاکم کسی که مردم او را برای اداره امور خود انتخاب کرده باشند ، خود به وضوح می رساند موضوع امامت غیر از حکومت و رهبری سیاسی مردم است . حضرت علی به عنوان زعامت و رهبری سیاسی ، مردم او را به عنوان خلیفه چهارم بعد از قتل عثمان برای رهبری سیاسی و امیر خود انتخاب کردند ، یعنی ۲۲ سال بعد از فوت پیامبر . بنابراین در مدتی که حضرت رهبر سیاسی یا خلیفه نبوده ، امام نبوده اند ؟ چرا امام بوده اند .

در تمام دوران خلافت پنجساله حضرت ، حتی يك مورد را نمی توان سراغ داد که آن حضرت مدعی شده باشند که امارت و حکومت را خداوند به ایشان ارزانی داشته اند فقط یکی دو بار از دو خلیفه اول ، از این که آن ها می دانستند که حضرت نسبت به آنها به امر خلافت عالمتر ، داناتر و اصلح تر است و حق وی را نشناخته ، تحت نام فلان گله کرده و فرمودند : « هان به خدا سوگند فلان جامه خلافت را ناروا بر تن خود بیاراست در حالی که به خوبی می دانست شایستگی من به

این پایگاه همچون بایستگی میله است برای سنگ آسیاب و پس از مرگش آن را به پیوند دیگری در آورد. گویی پستان شتر است که شیرش را دست بدست می بخشند^{۳۴}،

در حقیقت حضرت افسوس می خورند که با وجود شخص شایسته شناخت شده ای، افراد ناشایسته تری برمسند خلافت تکیه زدند و حتی از این که اولی بدون واگذاری امر خلافت، به تصمیم شورای مردم، طبق وصیت آن را به دیگری واگذار کرد و خلافت را به راهی دشوار و سنگلاخ انداخت، افسوس و غبطه می خورند.

بنابراین حکومت و رهبری سیاسی پیامبر و حضرت علی(ع) تجسم عینی یک الگوی مردمی برای جوامع انسانی که در آن شاهین عدالت و داد لیتقوم للناس بالقسط^{۳۵} و آزادی لا إكراه فی الدین^{۳۶} که هدف اصلی انبیا است در آن درخشنده و تابنده است. و سرمشق برای گستردن عدالت و آزادی در سطح جهان است و نه وسیله دست یابی به قدرت و یا ایجاد ولایت مطلقه و سلطه بر مردم نه سلطنت و نه ولایت مطلقه فقیه یا پاپ هیچکدام و دیعه الهی نبوده است و هیچکس را نشاید که به نام خدا و دین او بر مردم ولایت و آنها مطلقه داشته باشد. ولایت برای اداره زندگی مردم در محدوده جغرافیایی-سیاسی، از آن خود مردم است. نه تنها در جهان مسیحیت از متن تعلیمات حضرت مسیح دولت سازی امکان پذیر نبود، بعد از پیامبر هم، برای حضرت علی(ع) و مردم معنای خلافت و شورا روشن بوده است که خلافت صرفاً یک مفهوم سیاسی غیر الهی برای زمامداری امور مردم است که از سوی مردم و شورای مردمی، به کسی تفویض می شود و این امر به کلی از مقام امامت که یک مقام و منصب الهی است و از تحلیل منطقی و عقلانی رسالت به دست می آید، جداست. و به همین علت حضرت علی(ع) کوچک ترین ادعایی که خلافت و رهبری سیاسی امت اسلامی امری الهی که به ایشان واگذار شده است نداشته اند. اما به عنوان این که شایسته ترین فرد و اصلح برای خلافت است و شورای شایسته مردمی برای انتخاب خلیفه و زمامدار مسلمین برگزار نشده است، و از این نگاه حق او را نشناخته اند، مدعی بوده اند و تاریخ نیز بر صحت این مدعا گواهی می دهد.

از متن نبوت حضرت رسول و امامت حضرت علی ولایت مطلقه بر نمی آید. بلکه ولایت مطلقه و یا هر ولایت دیگر تحت نام دین، دقیقاً ضد رسالت الهی مقام نبوت و امامت است. بنابراین در جامعه و برای اداره زندگی مردم، نیروی مردم منشاء حکومت است و با انتخاب مردم است که کسانی می توانند حکومت برانند. نیروی و سرچشمه دین که از بنیاد رسالت و امامت سرچشمه می گیرد، وظیفه اش ابلاغ اوامر و نواهی الهی است و نه چیز دیگر. علمای دین و بنیادهای دینی که بر پایه همان نقش نبوت و امامت سرچشمه گرفته اند، باز وظیفه ایشان ارشاد، انداز و ابلاغ است.

این دو نیرو در جامعه بایستی پایایی هم و بدون تداخل مستقیم در امور یکدیگر جامعه را به سوی فلاح و رستگاری پیش برانند.

رسالت و هدف و وظیفه اساسی علمای دین ابلاغ پیام دین است و نه سلطه بر مردم بنام دین. کار آن‌ها نشان دادن راه رشد و سعادت و تمیز آن از راه ستمگری و جباریت و سلطه‌گری است. آموزش دین نشان دادن این دو راه با ضابطه‌های مشخص است. دادن معیار و سنجش راه بی‌کران معنویت به سوی خداوند و راه افول به جباریت و ستمگری است و برای اجرای این مسئولیت خطیر باید قادر باشند از وسایل و امکانات مورد نیاز زمانه بهره‌برداري کنند و وسایل شکستن سانسورهای مختلف و ممانعت از برقراري سانسور را برای نشان دادن دو راه در اختیار داشته باشند در این چنین برداشتی است که دین و دولت با هم نوعی رابطه برقرار می‌کنند و دولت نیز موظف است امکانات ارشاد و تبلیغ و نیز وسایل شکستن سانسوری و ممانعت از برقراري سانسور را در اختیار بنیادهای دینی بگذارد و در این امر خود نیز از آنها حمایت و پشتیبانی کند. ما بقی امور به دست خود مردم است و مردم هستند که با اختیار و در کمال آزادی باید سرنوشت خود را رقم بزنند و هیچ فرد، بنیاد، شخصیت و ساختاری را نباید که مستقیم و یا غیر مستقیم حق خدا دادی رقم زدن سرنوشت مردم به دست خود مردم را از آنها سلب کند.

یادداشتها

- ۱- قرآن ، سوره روم ، آیه ۳۰
- ۲- تاریخ رم، آلبرماله و ژول ایزاک، ترجمه : میرزا غلامحسین زیرک زاده ، جلد دوم ، ۱۳۶۲، ص ۸۶- ۸۵ .
- ۳- همان سند ، ص ۳۷ .
- ۴- همان سند، صص ۳۰۸- ۳۰۹
- ۵- همان سند، ص ۳۰۹
- ۶- تاریخ قرون وسطی ، آلبرماله و ژول ایزاک ، جلد چهارم ۱۳۶۲، ترجمه : میرزا عبدالحسین هژیر، ص ۷۷ .
- ۷- تاریخ رم، آلبرماله و ژول ایزاک ، جلد دوم ۱۳۶۲، ترجمه میرزا غلامحسین زیرک زاده ، ص ۳۵۷ .
- ۸- همان سند.
- ۹- تاریخ قرون وسطی ، آلبرماله و ژول ایزاک ، ترجمه : میرزا عبدالحسین هژیر، جلد چهارم ، ۱۳۶۲، ص ، ۵۳ /
- ۱۰- همان سند ، ص ۱۱۵ .
- ۱۱- همان سند، صص ۱۱۶-۱۱۵

- ۱۲- همان سند، ص ۱۱۶ .
- ۱۳- همان سند .
- ۱۴- همان سند، صص ۱۱۶-۱۱۷ .
- ۱۵- همان سند ، ص ۲۴۴ .
- ۱۶- همان سند، ص ۲۴۶ .
- ۱۷- همان سند، ص ۲۶۷ .
- ۱۸- همان سند.
- ۱۹- همان سند، ص ۳۴۵ .
- ۲۰- همان سند، ص ۳۵۸-۳۵۷ .
- ۲۱- همان سند، ص ۳۵۸ .
- ۲۲- خاطرات مهدی حائری یزدی، چاپ دانشگاه هاروارد ، ۱۳۸۰، ص ۸۰ .
- ۲۳- زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۳ ، ص ۸۸۳ .
- ۲۴- همان سند.
- ۲۵- حکمت و حکومت، دکتر مهدی حائری یزدی، صص ۱۴۰-۱۳۵ .
- ۲۶- بیش از چهل آیه قرآن به رسالت پیامبر و نقش و وظیفه اش که فقط ابلاغ ، ارشاد، راهنمایی ، انذار، و آگاه کردن مردم است می پردازد و به وضوح روشن می سازد که پیامبر بر مردم سلطه و حکومت ندارد ، جبار نیست، ملک و پادشاهی ندارد، تنها وظیفه اش رساندن اوامر و نواهی الهی به مردم است و لا غیر.
- ۲۷- تاریخ طبری، جلد هفتم، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم ۱۳۶۲، ص ۳۰۲۴ .
- ۲۸- منتهی الامال ، شیخ عباس قمی، چاپ ۱۳۳۸، جلد دوم ، صص ۲۸۹-۲۸۸ .
- ۲۹- سیرت رسول الله، مشهور به سیره النبی ، ترجمه و اشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، ج دوم، ۸۷۷ .
- ۳۰- قرآن ، سوره فتح، آیه ۱۸، لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
- ۳۱- قرآن ، سوره شوری ، آیه ۳۸ ، یعنی امور مردمی باید از طریق مشاورت و رایزنی خود آنها با یکدیگر حل و فصل شود، نه از طریق وحی و رسالت الهی.
- ۳۲- تلقی فاشیستی از دین و حکومت ، ص ۶۲، اکبر گنجی، به نقل از مبانی فقهی حکومت اسلامی آیت الله منتظری ، ج ۲ ، ص ۲۹۰ .
- ۳۳- نهج البلاغه ، ترجمه محسن فارسی، چاپ هشتم ۱۳۶۳، خطبه شفشقیه ، ص ۱۶ .
- ۳۴- همان سند، ص ۱۳ .
- ۳۵- قرآن ، سوره حدید، آیه ۲۵ .
- ۳۶- قرآن ، سوره بقره، آیه ۲۵۶ .